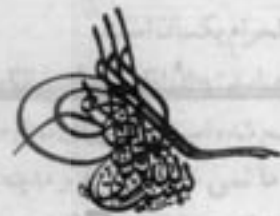


نخستین سفر

محمد (ص)

به شام و داستان بحیرا

حجة الاسلام والمسلمین رسولی معلانی



روی کتاب زندگانی پیامبر اسلام خود برای شما نقل می کنیم و سپس گفتار نویسندگان و ناقدان و یا منکران را می آوریم.

اصل داستان

بشایر نقل مشهوره سال و به قولی دوازده سال از عمر رسول خدا (ص) گذشته بود^۳ که ابوطالب به همانگونه که گفتیم - مانند سایر مردم قریش - عازم سفر شام شد، تا با مال التجاره مشخصی که داشت تجارت کند و از اینراه کمکی به مخارج سنگین خود بنماید.

قرشیان هر ساله دو بار سفر تجارته داشتند یکی به «یمن» در زمستان و دیگری به «شام» در تابستان «رحله الشتاء والعیف».

مقصد در این سفر شهر بصری بود که در آنزمان یکی از شهرهای بزرگ شام و از مهمترین مراکز تجارته آن عصر بشمار میرفت.

در نزدیکی شهر بصری صومعه و کلیسائی وجود داشت و مردی دیرنشین و ترسانی گوشه گیر بنام «بحیرا» در آن کلیسا زندگی میکرد، و مسیحیان معتقد بودند که کتابها و هم چنین علوم می که در نزد دانشمندان گذشته آنان بوده دست بدمت و

عموم مورخین و اهل حدیث از دانشمندان شیعه و اهل سنت با اندک اختلافی داستان سفر محمد (ص) را به شام در معیت عمویش ابوطالب و بر خورده آنحضرت را با «بحیرا» نقل کرده اند، مانند شیخ صدوق (ره) در اکمال الدین و ابن شهر آشوب در مناقب و ابن هشام در سیره و طبری و یعقوبی و ابن سعد نیز در کتابهای خود آنرا نقل کرده اند و نویسندگان معاصر نیز عموماً بدون نقد و ایرادی آنرا ترجمه و نقل کرده اند و بلکه برخی از آنها در برابر برداشتهای غلطی که دشمنان اسلام از این داستان کرده، و خواسته اند از این راه تهمتی به اسلام و رهبر بزرگوار آن بزنند از آن دفاع کرده و در صدد پاسخگویی دشمنان برآمده و بدین ترتیب اصل داستان را پذیرفته و چنان است که در صحت آن تردید نداشته اند. ولی در برابر اینان برخی از نویسندگان و ناقلان این داستان، در صحت آن تردید کرده و راویان یا راوی آنرا دروغگو و جغال خوانده و بلکه برخی آنرا ساخته و پرداخته دشمنان اسلام دانسته اند، و برخی نیز قسمتهائی از آنرا مردود و مجعول دانسته ولی اصل آنرا بنوعی پذیرفته اند، و ما در آغاز اصل داستان را به تفصیلی که ابن هشام در سیره از ابن اسحاق روایت کرده با مختصر اختلافی که از دیگران ضمیمه آن کرده ایم از

سینه بسینه به بحیرا منتقل گشته است.

و برخی گفته اند: صومعه «بصری» - که تا شهر ۶ میل فاصله داشت مانند صومعه های عادی و معمولی دیگر نبود بلکه مخصوص بسکونت آن دانشمند و عالمی از نصاری بود که علم و دانشش از دیگران فزونتر و در مراحل سیر و سلوک از همگان برتر باشد، و «بحیرا» دارای چنین اوصافی بود.

هنگامی که ابوطالب تصمیم به این سفر گرفت بفکر یتیم برادر افتاد و با علاقه فراوانی که باو داشت نمیدانست آیا او را در مکه بگذارد یا همراه خود بشام ببرد.

وقتی هوای گرم تابستان بیابان حجاز و سختی مسافرت با شتر را در کوه و بیابان بنظر میآورد ترجیح میداد محمد را - که کودک بی پیش نبود و با این گونه نامالیمات رو برو نشده بود - در مکه بگذارد و از رنج سفر او را معاف دارد، ولی از آنطرف با آن علاقه شدید و توجه خاصی که در حفاظت و نگهداری او داشت نمی توانست خود را حاضر کند که او را در مکه بگذارد و خیالش در اینباره آسوده نبود، و تا آن ساعتی که میخواست حرکت کند همچنان در حال تردید بود.

هنگامی که کاروان قریش خواست حرکت کند ناگهان ابوطالب فرزند برادر را مشاهده کرد که با چهره ای افسرده به عمو نگاه می کند و چون خواست با او خدا حافظی کند چند جمله گفت که ابوطالب تصمیم گرفت محمد را همراه خود ببرد.

رسولخدا - صلی الله علیه و آله - با همان قیافه معصوم و جذاب رو بعمو کرده و همچنان که مهار شتر را گرفته بود آهسته گفت: عمو جان! مرا که کودک یتیم هستم و پدر و مادری ندارم به که می سپاری؟

همین چند جمله کافی بود که ابوطالب را از تردید بیرون آورد و تصمیم به بردن آن بزرگوار بگیرد، و از اینرو پلادرنگ بهمراهان خود گفت:

بخدا سوگند او را با خود می برم و هیچگاه از او جدا نخواهم شد.

کاروان قریش حرکت کرد اما مقداری راه که رفتند متوجه شدند که این سفر مانند سفرهای قبلی نیست و احساس راحتی و آرامش بیشتری می کنند آفتاب آن سوزشی را که در سفرهای قبل داشت ندارد و از گرما بدان مقداری که سابقاً ناراحت می شدند احساس ناراحتی نمی کنند. این اوضاع برای همه مردم کاروان تعجب آور بود تا جایی که یکی از آنها چند بار گفت:

این سفر چه سفر مبارکی است. ولی شاید کمتر کسی بود که بداند اینها همه از برکت همان کودک دوازده ساله است که در این سفر همراه کاروان آمده

بود.

بالا تر از همه کم کم متوجه شدند که روزها لکه ابری پیوسته بالای سر کاروان در حرکت است و برای آنها در آفتاب گرم سایه می افکند، و این مطلب وقتی برای آنها بخوبی واضح شد که به صومعه و دیر «بحیرا» نزدیک شدند.

خود بحیرا وقتی از دور گرد و غبار کاروانیان را دید به لب دریچه ای که از صومعه به بیرون باز شده بود آمد و چشم بکاروانیان دوخته بود و گاهی نیز سر بسوی آسمان می کشید و گویا همان لکه ابر را جستجو میکرد که بر سر کاروانیان سایه می افکند.

و هیچ بعید نیست که روی صفای باطنی که پیدا کرده بود و اخباری که از گذشتگان بدو رسیده بود منتظر دیدن چنین منظره و چشم براه آمدن آن قافله بود، و جریانات بعدی این احتمال را تأیید میکند، زیرا مورخین مانند ابن هشام و دیگران می نویسند:

کاروان قریش هر ساله از کنار صومعه بحیرا عبور میکرد و گاهی در آنجا منزل میکردند و تا آن سفر هیچگاه بحیرا با آنان سخنی نگفته بود، اما این بار همینکه کاروان در نزدیکی صومعه منزل کردند غذای زیادی تهیه کرد و کسی را بنزد ایشان فرستاد که من غذای زیادی تهیه کرده ام و دوست دارم امروز تمامی شما از کوچک و بزرگ و بنده و آزاد، هر که در کاروان است بر سر سفره من حاضر شوید.

بحیرا از بالای صومعه خود بخوبی آن لکه ابر را دیده بود که بالای سر کاروان میآید و همچنان پیش آمد تا بر سر درختی که کاروانیان زیر آن درخت منزل کردند ایستاد.

ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده که: خود بحیرا پس از دیدن این منظره از صومعه بزیور آمد و از کاروان قریش دعوت کرد تا برای صرف غذا بصومعه او بروند، یکی از کاروانیان بدو گفت: ای بحیرا بخدا سوگند مثل اینکه این بار برای تو ماجرای تازه ای رخ داده زیرا چندین بار تاکنون ما از اینجا عبور کرده ایم و هیچگاه مانند امروز بفکر پذیرائی ما نیفتادی؟

بحیرا گویا نمی خواست راز خود را به این زودی فاش کند از اینرو در جواب او گفت:

راست است، اما مگر نه این است که شما میهمان و وارد بر من هستید، من دوست داشتم این بار نسبت بشما اکرامی کرده باشم و بهمین جهت غذائی آماده کرده و دوست دارم همگی شما از آن بخورید.

قرشیان بسوی صومعه حرکت کردند، اما محمد - صلی الله علیه و آله - را بخاطر آنکه کودک بی بود و یا بملاحظات دیگری همراه نبردند، و بعید هم نیست که خود آنحضرت که بیشتر مایل

بود در تنهائی پسر سرد و به اوضاع و احوال اجتماعی که در آن پسر می برد اندیشه کند از آنها خواست تا او را نزد مال التجاره بگذارند و ببروند، و گر نه معلوم نیست ابوطالب به این سادگی حاضر شده باشد تا او را تنها بگذارد و برود.

هر چه بود که بحیرا در قیافه یکایک واردین نگاه کرد و اوصافی را که از پیامبر اسلام شنیده و یا در کتابها خوانده بود در چهره آنها ندید، از اینرو با تعجب پرسید:

کسی از شما بجای نمانده؟

یکی از کاروانیان پاسخ داد: بجز کودکی نوری که از نظر من کوچکترین افراد کاروان بود کسی نمانده!

بحیرا گفت: او را هم بیاورید و از این پس چنین کاری نکنید!

مردی از قریش گفت: به لات و عزی سوگند برای ما سرافکنده نیست که فرزند عبدالله بن عبدالمطلب میان ما باشد! این سخن را گفته و برخاست و از صومعه بزیر آمد و محمد - صلی الله علیه و آله - را با خود بصومعه برد و در کنار خویش نشانید.

بحیرا با دقت چهره آنحضرت خیره شد و یک یک اعضاء بدن آنحضرت را که در کتابها اوصاف آنها را خوانده بود از زیر نظر گذراند.

قریشیان مشغول صرف غذا شدند ولی بحیرا تمام حرکات و رفتار محمد - صلی الله علیه و آله - را دقیقاً زیر نظر گرفته و چشم از آنحضرت برنمیدارد، و یکسره محو تماشای او شده.

میهمانان سیر شدند و سفره غذا بر چیده شد در اینموقع بحیرا پیش یتیم عبدالله آمد و بدو گفت: ای پسر تو را به لات و عزی سوگند میدهم که آنچه از تومی پرسم پاسخ مرا بدهی؟

والبته بحیرا از سوگند به لات و عزی منظوری نداشت جز آنکه دیده بود کاروانیان بدن قسم میخورند.

اما همینکه آنبزرگوار نام لات و عزی را شنید فرمود: مرا به لات و عزی سوگند مده که چیزی در نظر من مبغوض تر از این دو نیست.

بحیرا گفت: پس تو را بخدا سوگند میدهم سوالات مرا پاسخ دهی!

حضرت فرمود: هر چه میخواهی بپرس! بحیرا شروع کرد از حالات و زندگانی خصوصی و حتی خواب و بیداری آنحضرت سؤالاتی کرد و حضرت جواب میداد، بحیرا پاسخهایی را که می شنید با آنچه در کتابها درباره پیغمبر اسلام دیده و خوانده بود تطبیق میکرد و مطابق میدید، آنگاه میان

دیدگان آنحضرت را با دقت نگاه کرد، سپس برخاسته و میان شانه های آنحضرت را تماشا کرد و مهر نبوت را دید و بی اختیار آنجا را بوسه زد.

قریشیان که تدریجاً متوجه کارهای بحیرا شده بودند بیکدیگر گفتند: محمد نزد این راهب مقام و منزلتی دارد، از آنسو ابوطالب نگران کارهای بحیرا شد و ترسید مبادا دیرنشین سوء قصدی نسبت به برادر زاده اش داشته باشد که ناگاه بحیرا را دید نزد وی آمده پرسید:

این پسر با شما چه نسبتی دارد؟

ابوطالب - فرزند من است!

بحیرا - او فرزند تونیست، و نباید پدرش زنده باشد!

ابوطالب - او فرزند برادر من است.

بحیرا - پدرش چه شد؟

ابوطالب - هنگامی که مادرش بدو حامله بود وی از دنیا رفت.

بحیرا - مادرش کجاست؟

ابوطالب - مادرش نیز چند سالی است مرده!

بحیرا - راست گفتی. اکنون بشنوتا چه میگویم:

او را بشهر و دیار خود بازگردان و از یهودیان محافظت کن و مواظب باش تا آنها او را نشناسند که بخدا سوگند اگر آنچه من در مورد این جوان میدانم آنها بدان آگاه شوند نابودش می کنند.

و سپس ادامه داده گفت:

ای ابوطالب بدان که کار این برادر زاده ات بزرگ و عظیم خواهد گشت و بنابر این هر چه زودتر او را بشهر خود بازگردان.

و در پایان سخنانش گفت:

من آنچه لازم بود بتو گفتم و مواظب بودم این نصیحت را بتو

بنمایم.

سخنان بحیرا تمام شد و ابوطالب در صدد برآمد تا هر چه زودتر به مکه باز گردد و از اینرو کار تجارت را بزودی انجام داد و به مکه بازگشت و حتی برخی گفته اند: از همانجا محمد (ص) را با بعضی از غلامان خود به مکه فرستاد و خود به دنبال تجارت رفت.

و در پاره ای از تواریخ آمده که وقتی سخنان بحیرا تمام شد ابوطالب بدو گفت: اگر مطلب اینطور باشد که تومی گوئی او در پناه خدا است و خداوند او را محافظت خواهد کرد. و در روایتی که طبری و برخی دیگر در این باره از ابوموسی اشعری نقل کرده بدنبال داستان بحیرا آمده است که بحیرا هم چنان ابوطالب را سوگند داد تا اینکه ابوطالب آنحضرت را به مکه بازگرداند... و این جمله را هم اضافه کرده که:

«وبعث معه ابوبکر بلالاً، وزوده الراهب من الكعك والزيت»

یعنی ابوبکر بلال را به‌مراه آنحضرت فرستاد، و راهب نیز توشه‌راهی از «کاک»^۱ و زیتون به آنحضرت داد^۲
بهبانه‌ای در دست برخی از مفرضان

ما قبل از آنکه به نقد و بررسی این داستان بپردازیم باید به اطلاع شما برسانیم که این داستان به این شکلی که نقل شده به‌بانه‌ای بدست مفرضان و برخی از خاورشناسان داده است آنها که پیوسته می‌گردند تا از تاریخ و روایات پراکنده اسلامی به‌بانه‌ای بدست آورده و بصورت حرره‌ای علیه اسلام و رهبر گرامی آن استفاده کنند، اینان این داستان و امثال آن را وسیله‌ای برای تشکیک در نبوت پیغمبر اکرم (ص) قرار داده و چنانچه در کتاب فروغ ابدیت از آنها نقل شده گفته‌اند:

«محمد بر اثر عظمت روح و صفای قلب، و قوت حافظه و دقت فکر که طبیعت بر او ارزانی داشته بود، بوسیله همان ملاقات سرگذشت پیامبران و گروه هلاک شدگان را مانند عاد و ثمود و بسیاری از تعالیم حیات بخش خود را از همین راهب فرا گرفت»^۳.

که در پاسخ باید بگوئیم: صرفنظر از صحت و سقم حدیث بحیرای راهب که بعداً در آن بحث خواهیم کرد، بطلان این تهمت و پندار واضح‌تر از آن است که ما بخواهیم وقت زیادی از شما و خود را روی آن صرف کنیم زیرا با توجه به اینکه:

اولاً - عمر رسول خدا در این سفر آنقدر نبود که بتواند آن همه مطالب متنوع و گوناگون را در ذهن خود بسپارد و دهها سال پس از آن با آن زیبایی و فصاحت معجزه‌آمیز برای مردم بیان دارد...
ثانیاً - عمر آن سفر و بخصوص مدت دیدار آنحضرت با بحیرا به آن مقدار نبود که بتواند یک دهم از آن مطالب متنوع و بسیار را بیاموزد و یا دیرنشین نصرانی (و یا یهودی) به آن بزرگوار یاد دهد، بخصوص آنکه طبق تحقیق و مدارک قطعی آن بزرگوار «اُمّی» بوده و سواد خواندن و نوشتن هم نداشته است و معمولاً اینگونه امور احتیاج به ضبط و یادداشت و داشتن سواد خواندن و نوشتن دارد.

و ثالثاً - آنچه پیغمبر بزرگوار اسلام دهها سال بعد از این ماجرا در ضمن آیات بسیار زیاد قرآنی ابراز فرمود با بسیاری از آنچه نزد راهبان و دیرنشینانی همچون بحیرا بوده و ریشه آن از تورات و انجیل است تفاوت بسیار دارد، و اثری از خرافاتی که بدست خرافه‌سازان در آن دو کتاب مقدس وارد شده در این آیات مبارکه دیده نمی‌شود و جانی برای این پندار باطل که این از آن گرفته شده باقی نمی‌ماند...

و رابعاً - همه این پندارهای غلط و تهمت‌های ناروا روی این

فرض است که اصل این داستان صحیح و بدون خدشه و تردید باشد، در صورتیکه ذیلاً خواهید خواند که صدور این داستان مورد تردید جمعی از تاریخ‌نویسان و ناقلان حدیث بوده، و راویان آنرا عموماً تضعیف کرده و روایتشان را مخدوش داشته‌اند...

و در پایان این را هم بد نیست بدانید که اینگونه اتهامات و نسبت‌های ناروا تازگی نداشته و در زمان خود آن بزرگوار هم از اینگونه سخنان و گفتارهای نادرست وجود داشته تا آنجا که خدای تعالی در صدد پاسخگویی و دفاع از پیامبر بزرگوار خویش برآمده و میفرماید:

«ولقد نعلم أنهم يقولون إنما يعلمه بشر، لسان الذي يلحدون إليه أعجمي وهذا لسان عربي مبين»^۴ ان الذين لا يؤمنون بآيات الله لا يهد بهم الله ولهم عذاب أليم»^۵ انما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله وأولئك هم الكاذبون»^۶

یعنی - و به راستی ما می‌دانیم که اینان می‌گویند قرآن را بشری به او تعلیم کرده و یاد داده، در صورتیکه زبان آنکس که بدو اشاره می‌کند عجمی است، و این (قرآن) زبان عربی روشنی است، همانا آنها که آیات خدا را باور ندارند خدا هدایتشان نمی‌کند و عذابی دردناک دارند. دروغ را فقط آنهایی می‌سازند که به آیات خدا ایمان ندارند، و آنها خودشان دروغگو یانند.

که البته این سخن ناروا را در باره مردی مسیحی مذهب رومی که نامش «ابوسفکیه» یا «مقیس» یا «ابن حصرمی» و یا «بلعام» بوده می‌گفتند که ساکن مکه بود و رسول خدا گاهی نزد او رفت و آمد می‌کرد.

یاری بهتر است این بحث را رها کرده و بدنباله بحث خود، یعنی تحقیق و بررسی این داستان بازگردیم. ادامه دارد

۱- تاریخ پیامبر اسلام دکتر آینی ص ۵۶

۲- به کتاب فروغ ابدیت ج ۱ ص ۱۴۱ به بعد مراجعه فرمائید.

۳- بگفته یحیی و جمعی دیگر آنحضرت آرزو نه ساله بود و بگفته مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۳۹۹) سیزده سال داشت و بسیاری هم گفته‌اند از عمر آنحضرت در آرزو دوازده سال گذشته بود.

۴- «کعک» که در عبارت عربی آمده معرب «کاک» است که نوعی نان روفنی و کلوچه است.

۵- تاریخ طبری ج ۲ ص ۳۴. و البداية والنهاية ج ۲ ص ۲۸۵ سیره حلبية ج ۱ ص ۱۲۰ و جالب است بدانید که در سالهای اخیر دبری در کشور اردن - در نزدیکی شهر درعا - کشف شده که گویند «دبر» همین بحیرا است و توریست‌ها را برای تماشای زیارت بدانجا می‌برند.

۶- فروغ ابدیت ج ۱ ص ۱۴۲

۷- سورة نحل آیه ۱۰۳-۱۰۵